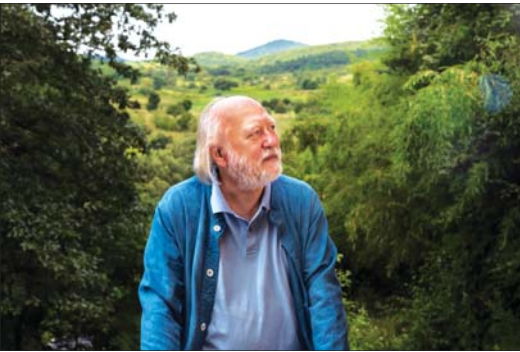


نگاه

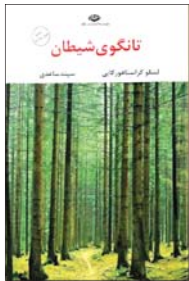
«تانگوی شیطان» و جهانِ لسو کراسناهورکایی

قدرت هنر و هراس آخرالزمانی

لسلو کراسناهورکایی، رمان‌نویس مجارستانی، برنده نوبل ادبیات سال ۲۰۲۵ شد. کمیته نوبل به خاطر «آثار گیرا و پیشرو که در میان هراس آخرالزمانی، قدرت هنر را تأیید می‌کند»، این نویسنده را شایسته دریافت نوبل ادبیات دانست. لسلو کراسناهورکایی، رمان‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس متولد ۱۹۵۴ (۷۱ ساله) به نوشتن آثار پیچیده شهرت دارد و بیش از همه با کافکا و بکت مقایسه شده است. او که پیش از این، جایزه ادبی «هن بوکر» سال ۲۰۱۵ را نیز دریافت کرده است، پس از انتشار رمان «تانگوی شیطان» در سال ۱۹۸۵ به شهرتی جهانی رسید. این رمان در سال ۲۰۱۲ به انگلیسی ترجمه و منتشر شد. بلاتار، فیلم‌ساز مجار در سال ۱۹۹۴ فیلمی هفت‌ساعته با همکاری کراسناهورکایی با اقتباس از این رمان ساخت. رمانی تیره و خیره‌کننده درباره فروپاشی یک جامعه روستایی که با امیدو دوباره به زندگی بازمی‌گردند. در ابتدای رمان مهم کراسناهورکایی آمده است: «صبح یکی از روزهای پایانی اکتبر، کمی پیش از آنکه اولین قطره‌های باران بی‌امان پاییز بر زمین‌های ترک‌خورد و نمک‌آلود غرَب شهرک یبارد (که دریاچه‌ای از گل و لای زرداب‌مانند و بویی نامطبوع پدید می‌آورد و کوره‌راه‌ها را صعب‌العبور و رسیدن به شهر را ناممکن می‌کرد) فوتاکي با صدای ناقوسی از خواب بیدار شد. نزدیک‌ترین مکانی که ممکن بود صدا از آنجا بیاید، نمازخانه‌ای متروک در چهار کیلومتری جنوب غربی در شهرک فُخمایس بود اما جدا از اینکه نمازخانه ناقوسی نداشت، برج آن نیز طی جنگ فرو ریخته و نمازخانه هم دورتر از آن بود که صدای ناقوس احتمالی‌اش به اینجا برسد. با این وجود صدا طوری بود که گویی از همان نزدیکی می‌آید، زنگ غرای ناقوس و طنین پیروزمندانه‌اش را باد می‌روبیود و چنان می‌نمود که گویی منبع صدا چندان دور نیست («انگار صدا از آسیاب می‌آد...») فوتاکي آرنج‌هایش را بر بالش جابه‌جا کرد تا از پنجره کوچک و جابه‌جا بخارگرفته آشپزخانه نگاهی به بیرون بیندازد، چشمانش را به آسمان آبی و کم‌فروغ سپیدهم دوخت، زمین‌های اطراف غرق در طنین ناقوسی که هر دم ضعیف‌تر می‌شد، ساکت و آرام می‌نمود. تنها نوری که به چشم می‌آمد سوسویی از پنجره خانه دکتر بود که اندکی از باقی خانه‌های شهرک فاصله داشت، سال‌ها می‌شد که ساکن آن خانه نمی‌توانست در تاریکی بخوابد. فوتاکي نفس در سینه حبس کرد تا شاید بتواند جهت صدا را تشخیص دهد؛ نمی‌خواست کوچک‌ترین طنین صدایی که هر دم ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد را نشنیده بگذارد («باید خواب باشی، فوتاکي...») با وجود اینکه چلای بود اما معروف بود سبک قدم برمی‌دارد، بی‌صدا و مثل گربه‌ها، لنگان بر کف سنگی و سرد آشپزخانه پیش رفت، پنجره را باز کرد و سرک کشید («همه خوابیدن؟ کسی صدا رو نشنید؟ چرا میشکي این دور و برا نیست؟») باد سرد و مرطوب به صورتش خورد و فوتاکي برای لحظه‌ای چشمانش را بست، با دقت گوش سپرد اما جز صدای خروسی و پارس سگی در دوردست و روزه باد که از چند دقیقه پیش وزیدن آغاز کرده بود تنها صدای خفیف ضربان قلبش را می‌شنید، گویی کل ماجرا بازی یا تَرهیب یک خواب بود («...شاید کسی خواسته منو بترسونه»، نگاه غمزه‌ده‌اش را به آسمان گرفته دوخت، سپس به زمین‌های اطراف و آنچه از حمله ملخ‌ها در تابستان باقی مانده بود نگاهی انداخت و ناگهان بر شاخه باریک یک افقپا کز بهار، تابستان، پاییز و زمستان را دید، چنان که گویی زمان تنها میان‌بردهای پیوهود در فضایی لایتنهای است، شعبده‌ای ماهرانه تا از آشوب نظمی ظاهری بیافریند، با از منطری کلی احتمال وقوع پیشامدها را چون اجباری گریزنایدیز بنمایاند... خود را مصلوب تابوت و گهواره‌ای یافت که با تقلايی دردمنده می‌خواهد تن را خویش را از آنها برهاند تا سرانجام آن را -عریان، بی‌هیچ نشانی از هویت، عاری از هر آنچه ناپایست است- به دست مرده‌شوران، آنان که غضبناک و خاموش در پیش‌زمینه شلوغی از شکنجه‌گران و دباغان اوامر را گردن می‌نهند برسانند. آن‌گاه است که بی‌هیچ نشانی از ترحم ناچار به مشاهده حال و روز دیگران خواهد شد، بی‌آنکه بخت آن را داشته باشد بار دیگر به زندگی بازگردد، چون سرانجام در آن لحظه است که خواهد فهمید همه عمر با عده‌ای متقلب که ورق‌هایشان را از پیش نشانه گذاشته بوده‌اند طرف بوده و آنان همان‌هایی هستند که در نهایت تنها چیزی را که برای نجات خویش دارد از چنگش در خواهند آورد؛ امید یافتن راه بازگشت به خانه».



سوزان سانتاگ، منتقد مطرح آمریکایی، کراسناهورکایی را «استاد روایت آخرالزمانی» می‌داند که با گوگل و ملویل قابل قیاس است. نگاه کراسناهورکایی به جهان را یادآور «نفوس مرده» گوگول دانستند و منتقدان معتقدند نگاه این نویسنده مجارستانی فرسنگ‌ها با دغدغه‌های حقیر نویسندگان معاصر فاصله دارد. هنگامی که بلا تارکانتا برای فروپاشی بلوک شرق، فیلم «هارمونی‌های ورکمایستر» را ساخت، نظرها بیش از پیش به سمت لسلو کراسناهورکایی و رمان مهم او «مالیخولیای مقاومت» جلب شد. این رمان تصویرگر مجارستان پس‌از جنگ دوم است. نمادهای این رمان یادآور فاشیست‌های تاریخ است و هجوم اشباح سرگردان تاریخ، روح شهر را تسخیر کرده و ظلمت ابدی را نوید می‌دهد. لسلو کراسناهورکایی روزگاری خطاب به مخاطبانش نوشت: «تنها پیشنهاد من به کسانی که کتاب‌هایم را نخوانده‌اند این است که از خانه بیرون بروند، جایی مثلاً کنار یک نهر آب بنشینند و هیچ کاری نکنند، به هیچ چیز فکر نکنند و مانند سنگ‌های کف رودخانه در سکوت سر جایشان بمانند. سرانجام کسی را ملاقات خواهند کرد که کتاب‌های من را خوانده است». رمان دیگر این نویسنده «تعقیب هومر» روایتی از سرگشتگی انسان در جهان مدرن است. این رمان با نگاهی به کتاب «اودیسه» هومر نوشته شده و حکایت سفر اودیسه‌وار قهرمانی است که نویسنده عامدانه نام او را تا پایان داستان برای خواننده فاش نمی‌کند.
راوی بی‌نام کراسناهورکایی در این رمان، دیدگاه فلسفی خاص خود را دارد و با اعتقادی به اکنون و زمان حال، هرگونه توقف در گذشته یا باور به آینده را انکار می‌کند. خوشبختانه نوبل ادبیات این بار به نویسنده‌ای اهدا شد که ارفضا در زبان فارسی نیز تا حدی شناخته‌شده است. از کراسناهورکایی رمان‌های «تعقیب هومر»، «آخرین گرگ»، «تانگوی شیطان» و «مالیخولیای مقاومت» به فارسی ترجمه شده است.



تانگوی شیطان

لسلو کراسناهورکایی
ترجمه سپند سامعی
انتشارات نگاه



نگاهی به رمان «مالیخولیای مقاومت» لسلو کراسناهورکایی، برنده نوبل ادبیات

حلقه آتش



فرشیدفرهمندنیا

پژوهشگر و منتقد ادبی

ایجاد می‌کند که روح دوران را می‌سازد و به نمایش می‌گذارد، اما همین اشارات آخرالزمانی مورد نظر او که به‌طور گسترده در سراسر رمان «مالیخولیای مقاومت» به چشم می‌خورد، چنان بی‌رحمانه کالبدشکافی و کاریکاتورگونه شده‌اند که در نهایت چیزی بیش از فسون خیال‌پردازی‌های تآلود و کودکانه به نظر نمی‌رسند، و خود رمان هم، هرچند با کمی اغماض، اثری واقع‌گرایانه محسوب می‌شود که منظور و اشارت اصلی آن بیشتر القای حس سرخوردگی و تنگناست تا دوران‌سازی و احیای روح زمانه.

آیا در این رمان چیز بیشتری هم وجود دارد؟ آیا پُندی خاص یا جنبه‌ای متفاوت در این داستان هست که آن را از یک سلسله روایت‌های پوچ‌گرایانه و بدبینانه در ادبیات اروپای شرقی متمایز کند؟ پاسخ مثبت است، چراکه این کتاب هجویه‌ای است هرچند دیر هنگام بر انواع مختلف تجدید حیات اخلاقیات دستوری که اغلب توسط رژیم‌های استبدادی به نام دفاع از سوسیالیسم یا دموکراسی‌های مردمی ترویج می‌شود. شاید کراسناهورکایی، با توجه به میزان دزدکی و انترجاری که در جای جای روایتش به چشم می‌خورد، بهتر از هر کس دیگری پیش‌بینی می‌کرد که رژیم‌های بعدی که قرار است جایگزین دولت‌های کمونیستی در حال زوال در بلوک شوروی شوند، به همان اندازه فاسد و شرور خواهند بود، اما امروزه چنین گمانه‌زنی‌هایی در عرصه داستان‌نویسی بی‌فایده به نظر می‌رسد، در روزگاری که همه اشکال حماقت، فساد و خیانت عمومی و «جهانی» شده‌اند، و الگوهای مسلط فرمانبرداری و انقیاد همه جا تکثیر شده و در نتیجه‌ای از پیش تعیین شده است. اینجاست که ریشه‌های ملی یا منطقه‌ای جهان‌بینی حاکم بر این رمان را بهتر می‌توان درک و دریافت کرد.

رمان کراسناهورکایی، با وجود ثرر سنگین، باراکراف‌های بسیار طولانی و جملات تودرتوی پیروست‌وار و ظاهر سوررئالیستی‌اش، در واقع داستانی نسبتاً سراسر دارد: یک سیرک سیار و دوره‌گرد که همین خصلت ایلانی و کوچ‌گرد بودنش هم واجد دلالت‌های مهمی می‌تواند باشد) وارد شهری کوچک در مجارستان می‌شود و با ورود آن، خشونت جنون‌آمیز اوباش به راه می‌افتد. ما به‌عنوان مخاطب خیلی زود متوجه می‌شویم که این سیرک بیشتر یک بهانه است تا موضوع اصلی روایت، هرچند که ماجرا رسماً حول محور اعمال و حرکات اوباش و شهروندانی می‌چرخد که هرج‌ومرج وحشیانه خیابان‌ها را تحریک و کنترل می‌کنند و با به نحوی به آن واکنش نشان می‌دهند. در ادامه دسیسه‌هایی دامن زده می‌شوند، درگیری‌های شخصی به نمایش درمی‌آیند، پیامدهای سیاسی این اتفاقات به صراحت بیان می‌شوند و اگرچه همه این اتفاقات در ابتدا ناچیز و پیش‌پاافتاده به نظر می‌رسند و مکانی که رخ داده‌ها در آن روی می‌دهد آن‌قدر کوچک و دورافتاده است که برای ایجاد نگرانی و تسری آشوب در جهان بسیار بی‌اهمیت می‌نماید، اما دورنمای تصویری که از شهر ویران‌شده و انسان‌های جان‌باخته به نمایش گذاشته می‌شود، حالتی نمادین، جهانشمول و عام به خود می‌گیرد.

شاید تصور شود که کراسناهورکایی در بخش‌هایی از رمان نقد دارد خواننده را بازی داده و گهگاه نشان دهد که به امور غریب، مرموز و غیرعقلایی علاقه دارد. او در بعضی از قسمت‌ها شخصیت‌هایی را به صحنه می‌آورد که شیفته نشانه‌های آخرالزمانی، علائم و مناسک پیشگویی، شایعات وحشتناک و فجایع مرموز هستند. مردم عادی دامن‌ا از «قضاوت نهایی» حرف می‌زنند و در مورد «روز خشم عظیم و مهلک» گمانه‌زنی می‌کنند، وقتی سیرک به شهری که مقابله می‌رمان در آن رخ می‌دهد می‌رسد، ابتدا حدس می‌زنیم که چیزی شگفت‌انگیز و تکان‌دهنده قرار است نمایش داده شود و در نهایت، اتفاق شگرفی رخ خواهد داد، اما این مسئله که خود نهنگ در این رمان به هیچ چیز بزرگی اشاره نمی‌کند، خیلی زود و به سرعت (علی‌رغم صداها و خرده‌روایت‌های مختلفی که برای القاکردن برداشتی خلاف این، ساخته و پرداخته شده‌اند) برای خواننده آشکار می‌شود، تا حدی که وقتی برای اولین بار با پیکر نهنگ در داستان مواجه می‌شویم،



مالیخولیای مقاومت

لسلو کراسناهورکایی

ترجمه علی معصومی

انتشارات ژرف



به قدر کافی در برابر زودبآوری و ساده‌لوحی جمعیت تماشاچیان واکنسنه و مصون شده‌ایم و دیگر نه دشمنان مرده و بی‌فروغ این موجود و نه زبان بزرگ و بی‌حرکت او نمی‌تواند ما را واردار که در آن جنبه‌ای متافیزیکی پیدا کنیم. یکی دیگر از درخشان‌ترین و استعاری‌ترین صحنه‌های رمان، صحنه‌ای است که در آن به توصیف عقربی می‌پردازد که درون حلقه آتش گرفتار شده و در نهایت وقتی می‌بیند راه خلاصی ندارد خودش را نیش می‌زند. این صحنه در بخش پایانی رمان می‌آید، جایی که جهان داستان کاملاً در آشوب و تباهی فرو رفته و طبیعت و انسان هر دو در وضعیت خودویرانگری قرار گرفته‌اند: «عقریسی در حلقه آتش. آتش پیرامونش را می‌بست و عقرب، گیج و وحشی، به هر سو می‌دوید، در پی راهی برای گریز، اما هیچ راهی نبود. لحظه‌ای ایستاد، بدش را بالا کشید، دمش را به هوا برد، گویی در اندیشه بود، و سپس با خشمی بی‌نام، با شتاب نیش‌اش را در پیکر خودش فرو برد و همه‌چیز خاموش شد». این تصویرپردازی قدرتمند، این کنش تراژیک میان انفعال و خودویرانگری را می‌توان نماد فروپاشی درونی جامعه‌ای بسته دانست که در شرایط تنگنا خود را می‌بلعد و نیش می‌زند.

در ساختار رمان، این صحنه پس از اوج هرج‌ومرج و ویرانی شهر می‌آید. از نظر معناشناسی، عقرب نماد انسان و جامعه‌ای است که در محاصره نیروهای ویرانگر گرفتار شده و در تلاش جانکاه برای مقاومت و حفظ معنا و کرامت در جهانی که هرگونه سامان از آن رخت پرسته است، فرسوده می‌شود. صحنه عقرب در میان آتش در رمان «مالیخولیای مقاومت» را از نظر ساختاری و فلسفی می‌توان چکیده کل رمان دانست. کراسناهورکایی در این رمان، یک جهان بسته و در حال فروپاشی را تصویر می‌کند؛ شهری که در آن نیروهای آشوب، شایعه، ترس و بی‌عملی هرگونه سامان اخلاقی و عقلانی را می‌بلعند. در چنین جهانی، صحنه عقرب تمثیلی از وضعیت انسان و جامعه است: انسان‌هایی که در حلقه‌ای از آتش گرفتار شده‌اند و بی‌تابانه در جست‌وجوی راه گریزی هستند اما با هر حرکتشان حلقه تنگ‌تر می‌شود و در نهایت به نقطه‌ای می‌رسند که تنها کنش ممکن، خودویرانگری است. در لطفه تراژیک کراسناهورکایی، مالیخولیا حالتی است که در آن فرد یا جامعه درمی‌یابد که هیچ راه رهایی‌ای نیست، اما هنوز توان و میل به معنا را از دست نداده است. در چنین وضعیتی، کنشگری به سمت بیرون دیگر ممکن نیست بلکه کنش به سوی درون بازمی‌گردد: عقرب با نیش خود به خودش حمله می‌کند، همان‌گونه که ذهن مالیخولیایی، در غیاب هر راه نجات، تنها می‌تواند در خویشتن فرو رود و خودش را تحلیل ببرد. در اینجا «نیش‌زدن خود» نه از سر ضعف، بلکه از نوعی روشن‌بینی درنگان می‌آید؛ درک اینکه راهی به بیرون دیگر ممکن نیست.

پیش‌تر اشاره کردیم که سبک و لحن نوشتار کراسناهورکایی آخرالزمانی، شاعرانه و پرشور است. گویی همواره به مسائل بسیار بزرگ کیهانی و هستی‌شناختی نظر دارد و می‌خواهد تکلیف سرنوشت روح جهان را که دیری است در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، روشن کند. در این داستان هم با شخصیت‌های متعددی همراه‌است با همین حال‌وهوای پراضطراب و آخرالزمانی سروکار داریم که هر یک فضایل و زوایل خاص خود را دارند و هر کدام به درجات مختلف ما را درگیر می‌کنند. اگرچه برخی از آنها بیش از حد بی‌تحرك و ایستا هستند، اما نحوه پرداخت کنش‌ها و حرکت در رمان به‌گونه‌ای طراحی شده که به‌یون‌ریز افکار، اعمال و درونیات آنها حس امکان بروز می‌دهد. به هر حال اگرچه کراسناهورکایی در کتاب خود همه چیز را در لایه‌ای ضخیم از تاریکی و وحشت و ابهام غوطه‌ور می‌کند، اما در نهایت قدرت خود متن و کارکردهای افشاگرانه آن، نیات او را کاملاً آشکار می‌سازد.

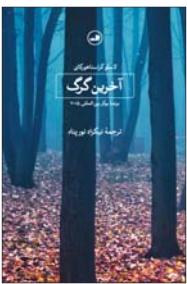
عطف

مروری بر «آخرین گرگ» نوشته لسلو کراسناهورکایی

فروپاشی مرزهای نمادین

شرق: «آخرین گرگ» نوشته لسلو کراسناهورکایی، شامل سه داستان از این نویسنده مجار است: «آخرین گرگ» داستانی بلند است و دو داستان کوتاه دیگر گرچه ۲۵ سب قبل از «آخرین گرگ» نوشته شده و به لحاظ داستانی مستقل از یکدیگردند، اما هر سه در مفهوم اشتراکاتی دارند. کراسناهورکایی در این داستان، از تکرار جملات استفاده می‌کند. شخصیت او جمله‌ای را که قرار است به زبان بیاورد، بارها با خود تکرار می‌کند؛ اتفاقی که به قول کراسناهورکایی در زندگی واقعی هم اتفاق می‌افتد و همین تأکید بر واقعیت گفتار است که این نویسنده مجار را به نوشتن جملات طولانی و تکرار جملات واداشته است. «آخرین گرگ» اثری کوتاه اما فشرده و شاعرانه است. راوی، فیلسوفی آلمانی است که در سفری بی‌هدف به اسپانیا، داستان «آخرین گرگ» منطقه را می‌شنود. داستان به‌تدریج به تأملی در باب انقراض، انزوا و مسئولیت انسان در برابر جهان بدل می‌شود. کل اثر که در یک جمله بلند و بدون نقطه نوشته شده، نمونه‌ای درخشان از زبان سیال و فکری کراسناهورکایی است. «آخرین گرگ» داستان یک راوی کلاسیک و وسواسی است، مردی که به اشتباه و به واسطه یک پیچیدگی سرنوشت، مأمور می‌شود تا داستان واقعی آخرین گرگ‌های استرمودورا، منطقه‌ای بی‌حاصل در اسپانیا را بنویسد. «آخرین گرگ» نمونه درخوری از سبک این نویسنده برنده نوبل ادبیات است که در آن راوی در تجربه‌اش گرفتار شده و خود را مجبوس حس می‌کند و خواننده نیز به تبع آن به نوعی اسارت گرفتار می‌آید. استاد بی‌همتا در شکار که اسرار باشکوه یک هنر کهن را که به‌تدریج در حال فراموشی است، نگهداری می‌کند، مأمور می‌شود تا آخرین «وحوش مضر» یک جنگل را پاکسازی کند. او با اشتیاق فراوان شروع می‌کند، اما کم‌کم ظن می‌برد شاید در پی رد اشتباهی بوده و تصمیم می‌گیرد تا به دنبال شکار دیگری برود.

کراسناهورکایی در این داستان مرزهای میان انسان و طبیعت، شکارچی و شکارشده را بازتعریف می‌کند. داستان‌های این نویسنده هم‌زمان انگیز، فانتزی و اصیل‌اند. از خصلت‌های منحصربه‌فرد سبک کراسناهورکایی نوع جملات طولیل او است که پاراگراف‌های منظم با نقطه‌گذاری دقیق یکد، برای مثال، «گرگ آخر» از تنها یک جمله تشکیل شده است. «گرگ آخر» و دو داستان «هرمان» با اینکه فاصله زمانی زیادی دارند، از تم و موضوع مشترکی برخوردارند. داستان اول از مجموعه «هرمان» وضعیتی نمادین را ترسیم می‌کند؛ هرمان استاد بی‌تظیر به دام انداختن، مأمور می‌شود تا منطقه‌ای از جنگلی در مجارستان را تحت کنترل درآورد. به مدت دو سال، هرمان این حیوانات را از بین می‌برد. اما سپس کابوسی می‌بیند، او کنار چاه ایستاده و به صداهای وحشتناک کوش می‌دهد. از آن پس تصور ذهنی او تغییر می‌کند و نمی‌تواند به کار قبلی‌اش ادامه دهد و سرانجام می‌فهمد که زندگی‌اش را در نادانی سپری کرده است. اینکه موجودات، چه وحشی و چه اهلی، حیوان و انسان، یک توده آشوبناک و واحد را تشکیل می‌دهند و هیچ سطح بالاتری وجود ندارد. شفتی در وجود هرمان شکل می‌گیرد که او را به شورش علیه خود و افکارش و نظمی که تا به حال رعایت می‌کرد وامی‌دارد. دو داستان «هرمان» از یک تمثیل مشترک حکایت دارند، این بار راوی اشراف‌زاده‌ای ماجرای شکار را به نوع دیگری روایت می‌کند. این دو داستان، با طرح‌هایی اندکی متفاوت، حول یک مسئله فلسفی واحد می‌گردند: فروپاشیدن نظم‌های قراردادی انسان‌ها که راهی کامل از آن ناممکن به نظر می‌رسد.



آخرین گرگ

لسلو کراسناهورکایی
ترجمه نیکزاد نورپناه
نشر ثالث